روزنامه شرق

فرهنگ

یادداشت‌هایی برای سالروز تولد بهرام صادقی، یونس تراکمه و... صفحه ۸

درباره رمان نویسی آملی نوتومب، گذشته تنها و آینده تنهاتر صفحه ۹

یک فیلم - کتاب کامل، یادداشتی از محمود حسینی زاد صفحه ۱۰

عکس: آیدین رهبر، شرق

گفت‌وگو با «محمود حدادی» درباره «گوشه‌نشین یونان» اثر هلدرلین

جهانِ آرزوهای بر باد رفته

پیام حیدرقزوینی

«هلدرلین»، شاعر عصر کلاسیک آلمان، تنها یک رمان با نام «هیپریون» یا «گوشه‌نشین یونان» نوشته است. بسیاری از اشعار هلدرلین و همچنین تنها رمان او را باید با در نظرگرفتن آرمان‌های عصر روشنگری و انقلاب فرانسه مورد خوانش قرار داد. هیپریون رمانی آشکارا فلسفی است. درعین‌حال این رمان را شاعرانه‌ترین رمان آلمانی نامیده‌اند. بسیاری از مضامین رمانتیک‌ها، مثل وحدت با طبیعت و بازگشت به جهان پیشاسرمایه‌داری در این رمان وجود دارد. با از میان رفتن معنا در جهان سرمایه‌داری که مبتنی بر ارزش مبادله و شی وارگی و سلطه پول است و در شرایطی که انسان حس می‌کند ارزشمندترین چیزها را باخته یا با ارزش‌هایی از خودبیگانه روبه‌روست، بازگشت به گذشته مورد ستایش رمانتیک‌هاست. نزد هلدرلین نیز یونان باستان همان جایی است که انسان و طبیعت به وحدت می‌رسند. هیپریون هم مانند «رنج‌های ورتر جوان» گوته مجموعه‌ای از نامه‌هاست. نامه‌هایی از جوانی یونانی با نام هیپریون خطاب به دوست آلمانی‌اش؛ نامه‌هایی که البته بدون پاسخ‌اند. این رمان سرشار از آرمان‌ها و ایده‌هایی در ستایش یونان باستان، همین‌طور در ستایش از طبیعت و نیز آزادی و فردیت برخاسته از انقلاب فرانسه است. با محمود حدادی، مترجم این کتاب که توسط انتشارات «نیلوفر» منتشر شده، درباره زبان و لحن شاعرانه این رمان و نیز پیوند ادبیات و فلسفه در این دوره از فرهنگ آلمان گفت‌وگو کرده‌ایم. به زودی آثار دیگری مثل جلد دوم «عروسی خونین پاریس» هاینریش مان، «مرگ در ونیز» توماس مان، خاطرات زندگی «فریدریش دورنمات» با نام «هزار تو» و مجموعه «نگاه جنون» که این نیز به نشر نیلوفر سپرده شده، با ترجمه حدادی منتشر خواهند شد.

هلدرلین بیشتر به اعتبار شعرهایش شناخته شده و «هیپریون» تنها رمان این شاعر عصر کلاسیک آلمان است. شما پیش از این «رنج‌های ورتر جوان» گوته را ترجمه کرده بودید. به نظرتان هیپریون را باید ادامه رنج‌های ورتر جوان دانست و آیا به همین دلیل به سراغ ترجمه‌اش رفتید؟

من بعد از ترجمه «دیوان غربی - شرقی» گوته که بنابرسفارش انجام گرفت، به نوعی به طرف ترجمه آثار کلاسیک کشیده شدم. «رنج‌های ورتر جوان» گوته بر همین اساس پیشنهاد نشر ماهی بود و به دنبال آن در عمل همین اثر هم. این دو کتاب در مضمون با هم متفاوتند، اما طبیعی است که از حیث درونمایه (انزوای هنرمند در جهانی که از آرمان‌های روشنگری دور و پیوسته مادی‌تر می‌شود) همخوانی‌هایی با هم دارند. الگوی رمان در قالب نامه‌نگاری در اصل گویا انگلیسی است، گوته با «رنج‌های ورتر جوان» آن را به آلمان آورد و هلدرلین هم در نوشتن «هیپریون» یا «گوشه‌نشین یونان»، بدون شک از گوته تاثیر گرفته است. با این حال سرمشق اول او به یقین نامه‌های فلسفی شیلر، «در باب تربیت زیبایی شناسانه انسان» باید باشد. گفتنی است که هلدرلین دوستدار و ستایشگر شیلر بود و چاپ اول این رمان هم با وساطت و همت شیلر انجام گرفته است. ورتر در نامه‌هایش بیشتر رویدادنگاری، یا به عبارتی آشناتر خاطره نویسی می‌کند، آن هم از دیدگاه شخصی و همراه با نقد تند اجتماعی و دلیل نقد تندش هم بیشتر این است که جامعه فئودالی روزگار خود را تنک مایه و عقب‌مانده می‌یافته است. اما نامه‌های هیپریون به دوستش بلارمین رنگی فلسفی دارند و بیشتر، از جست و جوی او در پی یک آرمانشهر یا مدینه فاضله انگیزه می‌گیرند. همسانی بارز این دو کتاب این است که در هر دو، طبیعت مفهومی مقدس و خداگونه پیدا می‌کند، یا به معنای وحدت وجودی آن خدامشحون معرفی می‌شود.

نثر رمان بسیار شعرگونه و شورانگیز است. برای برگرداندن این زبان چه معیارهایی را در نظر داشتید؟ آیا برای درآوردن لحن رمان، شعرهای خود هلدرلین را معیار قرار داده‌اید؟

زبان این رمان در متن اصلی بسیار شاعرانه است و حتی در قبال دستور رسمی، جابه‌جا مثل شعر رفتار می‌کند. به این معنی که می‌دانیم شعر، در کاربست ارکان جمله، خود را در قبال دستور، آزاد می‌داند. مثل این بیت که تازه بعد از عبور از قواعد نثر و جابه‌جایی و پس و پیش کردن ارکان جمله است که آهنگین می‌شود: «قدم دریغ مدار از جنازه حافظ/ که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت». وانگهی هلدرلین در دنیای شعر بیش از همه چکامه سراست، یعنی آنجا هم زبانی فاخرتر را دستمایه قرار می‌دهد و این زبان فاخر در نثر او هم سرریز می‌کند. از طرف دیگر قصه در ذات خودش به بیان شفاهی نزدیک‌تر است. قصه و داستان در سرچشمه خودشان از اساس روایت‌هایی شفاهی هستند و زبان شفاهی در ذات خود باید روان و خالی از تکلف باشد. بنابراین می‌شود گفت در رمان «گوشه‌نشین یونان» دو سبک متناقض با هم همسویی یافته‌اند. سعی من در ترجمه بازآفرینی این همسویی بوده است. تا چه حد توفیق یافته باشم، نمی‌دانم. فقط از این خطا پرهیز کرده‌ام که ترجمه‌ام را زود به دست ناشر بدهم، بلکه چند صباحی نگهش داشته‌ام و بازخوانی و ترمیم و تصحیح‌اش کرده‌ام. عجله در تحویل ترجمه به ناشر یک‌بار به تلخی، کار دستم داد و خامی کاری که خودم ابتدا به ساکن خامی‌اش را تشخیص نمی‌دادم، باعث شد شش سالی بی‌پاسخ و در نتیجه سردرگم بمانم، اگر نگوییم که دست به سر. از طرف دیگر در یک قضاوت کلی باید گفت ترجمه منظوم شعر منظوم، خاصه وقتی که «ناظم» هم نباشی، کار بی‌اندازه دشواری است. چنانچه چنین شعری را به نثر ترجمه کنی، دغدغه داری و بد دلی که موسیقی کلام را که اغلب خودش هم بخشی از محتواست، از قلم انداخته‌ای. لطف ترجمه «گوشه‌نشین یونان» این بود که متن در عین شاعرانه بودن، به نثر بود و من دغدغه این را نداشتم که لطمه‌ای بزرگ به جنبه موسیقایی آن می‌زنم. نکته خوشایندتر اینکه همچنان که گفتید، این اثر یگانه رمان هلدرلین هم هست. در نتیجه در معرفی این نویسنده و شاعر اسطوره‌ای آلمان عهد کلاسیک، این ترجمه قاعدتا می‌تواند سهم و نقش پرباری داشته باشد.

آیا برای ترجمه رمان‌هایی مثل «هیپریون» که زبانی شعر گونه دارند، باید بیشتر فضای شعری در سنت ادبی ایران را ملاک قرار داد، یا کاری کرد که لحن رمان متفاوت از فضای شعری در سنت ادبی ایران باشد و به گونه‌ای به ترجمه اثر پرداخت که ویژگی‌های شعر غربی در ترجمه فارسی به چشم بیاید؟

البته موضوع داستان و جایگاه رویداد حوادث از همان ابتدا معلوم می‌کند که ما با اثری فراسوی حوزه فرهنگ ایرانی سروکار داریم. ولی اگر پرسش شما را کلی بگیریم، می‌شود گفت ترجمه به فارسی هم باید به مفاهیم زیبایی شناختی زبان فارسی گردن بگذارد، هم اما به عمد نشان دهد که متنش از یک حوزه فرهنگی دیگر می‌آید. منظور کلام مفهوم‌تر می‌شود، اگر قالب غزل را مثال بزنیم. در قرن نوزدهم چند شاعر آلمانی، از سر ستایش حافظ و مولانا، سعی کردند قالب غزل را به حیطه شعر آلمانی هم درآورند و آن را در این زبان رایج کنند، ولی هیچ موفق نبودند. ذوق عامه آلمانی غزل را نپسندید و خود این شاعران هم که مشهورترشان آگوست فون پلاتن است، هیچ نتوانستند در این قالب کلاسیک شعر فارسی مفاهیمی نو بگنجانند. به این معنی حتی غزلی هم خودشان می‌گفتند، به نظر ترجمه و غیرخودی می‌آمد و در مضمون تکراری. بر اساس این تجربه شاید بشود گفت که ترجمه، هم عرف زبان همزبانان خودش را باید رعایت کند و هم (در داد و ستد فرهنگی - ادبی) الگوهای نویی را به درون حوزه زبان‌ها در بیاورد.

نثر و لحن این رمان در مقایسه با زبان غالب آن دوران چگونه بوده است؟

تا این حد استثنایی است که به زبان فاخر چکامه نزدیک می‌شود. جایی که برای مثال زبان ورتر جوان اگر هم شاعرانه باشد، باز از اصول سبک ادبی توفان و طغیان پیروی می‌کند. توفان و طغیان سبک ادبی شاعران و نویسندگان جوانی بود که در نیمه دوم قرن هجدهم سعی کردند زبان عصا قورت داده ادبیات دوران خودشان را به شیوه روان و بی‌تکلف بیان عامیانه نزدیک کنند و ظرفیت‌های آن را در بیان احساس و عواطف انسانی بالاتر ببرند. بدون شک هلدرلین وارث چنین تجربه‌هایی بوده و به پشتوانه این بینش به نگارش رمان خود رو آورده است، ولو در این میان ویژگی خود را داشته باشد که همان تکیه بیشتر بر زبان شعر است.

در ترجمه فارسی، «گوشه‌نشین یونان» عنوان اصلی کتاب انتخاب شده و هیپریون عنوانی فرعی است. چرا گوشه‌نشین یونان را برای عنوان اصلی ترجمه فارسی برگزیدید؟

کتاب در اصل آلمانی خود هم از ابتدا دو عنوان داشته است. از این دو، هیپریون عنوان اصلی است، ولی تلفظ و مفهوم این عنوان اگر در آلمانی بدیهی باشد، در فارسی برعکس، دشوار و معماآمیز است و به این ترتیب کارکرد خود را به عنوان معرف و چکیده رمان از دست می‌دهد. برای همین با نظر ناشر، این دو عنوان را جا به جا کردیم. من این تجربه را از نوول «میشاییل کلهاس»، اثر بزرگ هاینریش فون کلایست، نویسنده هم روزگار هلدرلین دارم که شش سال پیش در نشر ماهی به چاپ رسید: نوولی با زبانی خیزابی و موضوعی حماسی و از حیث سنخ هم آشنا. چون با همه جوانب جامعه شناسانه و تاریخی‌اش به شرح زندگی پر ماجرای یک راهزن جوانمرد می‌پردازد و این سنخی همه‌پسند از رمان است. با این‌حال این اثر بازتابی در حد ارزش خود نداشت که فروش کند، آن هم من را شرمنده ناشر کرد. در ناکامی این اثر شاخص ادبیات کلاسیک آلمانی به گمان من نام و عنوان غریب، آنکه به ناچار بر روی جلد آمد، بی‌تاثیر نبود، خاصه که پیش از آن اثری هم از کلایست به فارسی در نیامده بود و در نتیجه خود نویسنده هم - با همه ارجی که در آلمان دارد - در ایران ناآشنا بود و متاسفانه ناآشنا ماند.

هلدرلین در این رمان می‌کوشد تا خدایان یونان، آزادی فرانسه و طبیعت عین حال همراه با افتراق است. در همین سده است که گوته ادبیات آلمان را جهانی می‌کند و هگل نیز فلسفه آلمانی را به قله جهانی برمی‌کشد. «هیپریون» هلدرلین نیز رمانی آشکارا فلسفی است. آمیختگی فلسفه و شعر در این دوران این پرسش را پیش می‌کشد که آیا می‌توان ریشه‌هایی مشترک برای ادبیات و فلسفه آلمان در قرن نوزدهم قایل بود؟ به عبارتی آیا می‌توان گفت در این دوران فلسفه و شعر مکمل هم بوده‌اند؟

نویسندگان همه ادوار ادبی آلمان با فیلسوفان هم روزگار خود دوستی و داد و ستد اندیشه داشته‌اند. وانگهی خودشان هم در زیبایی‌شناسی، یا به عبارتی فلسفه هنر صاحب نظر بوده‌اند. تلفیق فلسفه و تحلیل تاریخ بشری با هنر قصه‌گویی در «فاوست» گوته نمونه بارز این درهم‌آمیختگی فلسفه و ادبیات است. شیلر هم چندین اثر در حوزه زیبایی‌شناسی دارد. و اما از هلدرلین هم مشخصا یادداشت‌هایی در باب ماهیت شعر به جا مانده است که گواهی بر تاملات فلسفی او هستند. آخرین نامه هیپریون هم در پایان جلد اول این رمان باز به تفکرات فلسفی خود هلدرلین بازتاب می‌دهد. و اما در چارچوبی مشخص، جمله زیر در این نامه می‌تواند نوع نگاه نویسنده رمان را به فلسفه، برای ما روشن کند. در این نامه می‌آید: «ملت یونان هرگز بدون هنر سرایندگی ملتی فلسفی نمی‌شد. سرایندگی آغاز و انجام فلسفه است. همچنان که مینروا از تارک ژوپیتر، فلسفه هم از سرایش یک هستی بیکران خدایی زاده می‌شود و در پایان هم باز هر آنچه در فلسفه ناهمساز، در چشمه اسرارآمیز سرایندگی است که یگانه می‌شود.» این درهم آمیختن، بلکه یگانگی بخشیدن به فلسفه و شعر، ناشی از درکی است که هلدرلین از زبان دارد. زبان از دید هلدرلین از ادراک حسی و شناخت عقلانی فراتر می‌رود. البته به سهم خود از شناخت سرچشمه می‌گیرد، اما آن را بدل به خاطره می‌کند، آن هم خاطره مشترک جمعی و بشری. در تاملات فلسفی‌اش هلدرلین تعریف شاعرانه‌ای از زبان ارایه می‌دهد که بد نیست در این ارتباط بازگویش کنیم: «انسان‌ها بسیاری تجربه اندوخته‌اند و بر پدیده‌های آسمانی نام نهاده‌اند از آن روز که ما گفت‌وگویی هستیم و گوشی نیوشا برای یکدیگر.» با این تعریف می‌بینیم که هلدرلین انسان بودن را با گفت‌وگو، یا نیوشا بودن متقابل انسان‌ها هم ذات می‌گیرد.

چرا هلدرلین شاعر به سراغ نوشتن این رمان رفت؟ آیا او برای بیان ایده‌های فلسفی‌اش فرم رمان را انتخاب کرده است؟

هلدرلین در دوران مدرسه با هگل همکلاس بوده، به علاوه خودش هم گرایش فلسفی داشته است. طبیعی است که رمان به سبب فضای فراخش، میدان بازتری به اندیشه پردازی فلسفی یا قصه‌گویی می‌دهد. وانگهی در دوره هلدرلین برای رمان (متاثر از نهضت روشنگری) نقش آموزشی هم قایل بوده‌اند و «اشاره و تنبیه» را هم باید یکی دیگر از انگیزه‌های او در نگارش این رمان دانست. ولی این اثر به نوعی حدیث نفس هم هست، یعنی فرصتی، تا هلدرلین ماجراهای زندگی شخصی خودش را هم پنهان در پس نام هیپریون، در صفحات آن روایت کند. هیپریون از حیث زندگی و جهان بینی به شخصیت شاعر آن بسیار نزدیک است.

بسیاری از شاعران و متفکران آلمانی تحت تاثیر انقلاب فرانسه بوده‌اند اگرچه وقایعی که در پی آن و در دوران ترمیدور به وجود می‌آید، آنها را به تامل وامی دارد. اما به هرحال هگل تا آخر به انقلاب فرانسه وفادار می‌ماند، همان‌طور که دوست دوران کودکی‌اش فریدریش هلدرلین. آیا هلدرلین به میانجی انقلاب فرانسه به دنبال غلبه بر تضادهای فرد با جمع و با طبیعت بوده است؟ آیا می‌توان هلدرلین را فرزند انقلاب کبیر فرانسه دانست که همچنان به ایده اصلی آن وفادار است؟

طبیعی است آرمان انقلاب‌ها که بیشتر هم فراتاریخی است، هرباره و به ناچار به درون کوره توان تحقق‌بخشیدن جوامع به این آرمان در می‌آید. تجربه عینی و عملی در حیطه همین توان که ماهیتی تاریخی هم دارد، به دست می‌آید. می‌دانیم که انقلاب فرانسه در نهایت به تندروی ژاکوبن‌ها و تندروی آنها به انزوای انقلاب و ظهور ناپلئون انجامید که آلمانی‌ها هیچ دلخوشی از او نداشتند، چون چندین سال کشورشان را به اشغال نظامی درآورد. با این حال آرمان‌های آزادی و برابری در چشم روشنفکران همه اروپا و بیش از همه آلمان گرامی بود، اگرچه کسانی چون کانت یا گوته از انقلاب به عنوان ابزار در اساس فاصله می‌گرفتند. نکته متناقض جهان گشایی ناپلئون اینکه او با اشغال نظامی‌اش هم باز آرمان‌های آزادی و برابری را با خود به کشورهای مغلوب برد، چون بیشتر این کشورها، از جمله آلمان؛ فئودالی بودند و از حیث درک دولتمدارانه بسیار عقب مانده.

هلدرلین در یکی از پرآشوب‌ترین و انقلابی‌ترین ادوار تاریخ جهان زیسته است. او به نقد سرمایه‌داری می‌پردازد و در جست‌وجوی بازگشت به جهانی از گونه دیگر است. هلدرلین آشکارا یونان باستان را ستایش می‌کند. همان‌گونه که جهان بینی ضدسرمایه‌داری رمانتیک‌ها در سایه ارزش‌های پیشاسرمایه‌داری شکل می‌گیرد. آیا نزد هلدرلین یونان باستان همان جایی است که انسان و طبیعت با یکدیگر وحدت داشته‌اند؟ به نظر می‌رسد که نزد هلدرلین نوستالژی گذشته با نقد اکنون پیوند می‌خورد و سویه‌ای انتقادی به خویش می‌گیرد و به چیزی ارتجاعی و ضد انقلاب بدل نمی‌شود. این‌گونه نیست؟

در روزگار هلدرلین جنگ‌های ناپلئونی، استعمار انگلیسی، برده فروشی برزیلی - آمریکایی رفته‌رفته نشان می‌داد که جهش‌های صنعتی و به دنبال آن رشد سرمایه‌داری، احتمالا خالی از جوانب منفی نخواهد بود. نقد این جوانب منفی را ما در رمان گوشه‌نشین یونان به ویژه در دو نامه آخر هیپریون می‌بینیم که آلمانی‌ها را مردمی البته ساعی و پیشه ور، اما خالی از جامعیت انسانی می‌خواند. هلدرلین با چنین انتقادی در روزگار خود تنها نیست. اولین سخنگوی این بدبینی در قبال مظاهر رو به رشد انقلاب‌های صنعتی و سرمایه‌داری که در آن زمان تازه شکل می‌گرفت، ژان ژاک روسو است که از آموزه‌هایش نوعی شهر گریزی برداشت می‌شود. به اعتقاد هلدرلین جامعیت و یکپارچگی انسانی را تنها در مدنیت یونان عتیق می‌شود یافت. هیپریون وقتی هم «گوشه‌نشین» می‌شود و به چله نشینی رو می‌آورد که در احیای این مدنیت شکست می‌خورد.

رابطه میان فلسفه و ادبیات آلمان در سده نوزدهم رابطه‌ای درهم تنیده و در آلمان را گرد آورد. او متعلق به نسلی است که به بیان لوکاچ در سوگواری زندگی می‌کنند: «پرستش رمانتیک شور و هیجان، اشتیاق رمانتیک به دوران رنسانس، از همین سوگ سرچشمه می‌گیرد، از این جست‌وجوی نومیدانه الگوهای درخشان شور و هیجان‌های سترگ برای رویارویی با اکنونی که حقیر و بی‌چشم‌انداز شده است». هلدرلین از دنیایی گمشده حرف می‌زند که برخلاف تجسم دروغین یگانگی بورژوازی است. آیا او از این طریق به دنبال شیوه‌ای پیامبرانه برای رهایی است؟

این پرسش شما را می‌توان چکیده‌ای از درونمایه رمان دانست، یا به یک تعبیر دیگر آن انگیزه کانونی‌ای که هلدرلین را به نوشتن این رمان واداشته است. برای همین هم خودش رمان گوشه‌نشین یونان را نوعی شکواییه خوانده است. همچنان که گفتیم، استاد و سرمشق او در ادبیات شیلر است. شکواییه بر اساس آموزه‌های زیبایی‌شناختی شیلر، زمانی در هنر شکل می‌گیرد که در رابطه میان طبیعت و ایده‌آل، ما در مرحله‌ای از تمدن یا تاریخ، طبیعت و سرشت‌های ناب و بی‌غش انسانی را از دست رفته ببینیم، آن هم در جامعه و روزگاری که به جبران این فقدان و کمبود، هنوز مناسباتی آرمانی در میان انسان‌ها پرورش نیافته باشد. به این ترتیب شکواییه گویای آن مناسبات اجتماعی است که سلامت طبیعی - بدوی خود را از دست داده است، اما هنوز به فرهیختگی و پختگی فرهنگی هم نرسیده است.

کتاب در اصل آلمانی خود هم از ابتدا دو عنوان داشته است. از این دو، هیپریون عنوان اصلی است، ولی تلفظ و مفهوم این عنوان اگر در آلمانی بدیهی باشد، در فارسی برعکس، دشوار و معماآمیز است و به این ترتیب کارکرد خود را به عنوان معرف و چکیده رمان از دست می‌دهد. برای همین با نظر ناشر، این دو عنوان را جا به جا کردیم

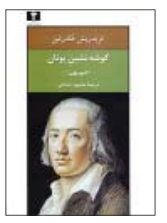

گوشه‌نشین یونان (هیپریون)
رمان
فریدریش هلدرلین
مترجم: محمود حدادی
نشر: نیلوفر

رابطه میان فلسفه و ادبیات آلمان در سده نوزدهم رابطه‌ای درهم تنیده و در

چهره مرد هنرمند

هلدرلین و آثار ترجمه‌شده‌اش

پژواک یونان باستان

فریدریش هلدرلین، در دورانی مهم از تاریخ فرهنگ‌وفلسفه آلمان متولد شد. سال تولد او، ۱۷۷۰، همزمان است با تولد هگل و بتهوون. با وقوع انقلاب کبیر فرانسه، بسیاری از نویسندگان و روشنفکران آلمانی از جمله شیلر، هگل و هلدرلین تحت تاثیر رخداد انقلاب قرار گرفتند. هلدرلین در تمایل عمیق به این خیزش اجتماعی که از آرمان‌های آزادی، برابری و برادری نیرو می‌گرفت، به فلسفه کانت گرایش پیدا کرد و آن را لبیک اندیشه آلمانی به این انقلاب دانست. رمان هیپریون او نیز به شدت آرمانگرایانه و فلسفی است. نیچه در مورد این رمان گفته است: «در هیچ کجا شوق یونان باستان چنین پژواک نابی در برنداشته است و در هیچ کجا خویشاوندی معنوی هلدرلین با شیلر و نیز هگل چنین وضوحی نمی‌یابد.» اگرچه امروز هلدرلین یکی از مهم‌ترین شاعران ادبیات کلاسیک آلمان به شمار می‌رود، اما تا بیش از پنج دهه پس از مرگش در گمنامی به سر برد. اما پس از آن به شدت مورد توجه و ستایش قرار گرفت و مقامی اسطوره‌ای در ادبیات آلمان و اروپا یافت و نویسندگان نسل‌های بعد در چند رمان و نمایشنامه به بازنمایی زندگی او پرداختند. مشهورترین این آثار رمان «هلدرلین» نوشته پترهرتلینگ و نیز نمایشنامه‌ای از پتروایس است که در صحنه‌ای از آن دیداری خیالی میان مارکس و هلدرلین رخ می‌دهد. هلدرلین یکی از بهترین نمونه‌های رابطه اندیشه و شعر در فرهنگ آلمان است، و بسیاری از فیلسوفان آلمانی و مشخصا هایدگر توجه بسیاری به اشعار هلدرلین داشته‌اند. سال‌ها پیش بیژن الهی کتابی از هلدرلین با نام «رن» را به فارسی ترجمه کرد و به تازگی نیز محمودحدادی تنها رمان او را به فارسی برگردانده است. همچنین در کتاب دیگری با نام «شعر و شهود» که این نیز ترجمه و گردآوری حدادی است و در سال ۱۳۸۴ منتشر شد، اشعاری از هلدرلین نیز ترجمه و تفسیر شده است.

پاراگراف

هلدرلین و اسپینوزا

از نگاهی سنتی شاید بتوان هلدرلین را به دیدگاه عرفانی وحدت وجود بسیار نزدیک دانست و این دیدگاه او هم بی‌گمان حاصل تاثیری است که از باروخ اسپینوزا گرفته است. در این رمان او، طبیعت تشخصی خدایی دارد و تنها در هماهنگی با آن است که انسان می‌تواند در عین برخورداری از آگاهی انسانی خود، هستی یکپارچه داشته باشد و از خطر ازخودبیگانگی دور شود.

مدار ۴۲

یادداشتی درباره «گوشه‌نشین یونان» هلدرلین

یونان دیگر جای من نیست

پویا رفویی

بی‌شک هلدرلین، شاعری است باب طبع فیلسوفان و نظریه‌پردازان. هایدگر، دریدا، پل دومان و هیلیس میلر فقط نام برخی از علاقه‌مندان شعر و کارنامه ادبی‌اش هستند. «گوشه‌نشین یونان» با نام فرعی «هیپریون» هم از این قاعده مستثنا نیست. سیاست، طبیعت، جنگ و انقلاب عمده‌ترین مضامین رمان شاعرانه هلدرلین را تشکیل می‌دهند. علاوه بر این رمان با ساختار نامه به نگارش درآمده، ۶۰ نامه که در موقعیت‌های متفاوت عوالم ذهنی هیپریون را افشا می‌کنند. در سرتاسر کتاب با سه شخصیت بیشتر سر وکار نداریم: هیپریون، بلارمین و دی‌یوتیما. گرچه همان‌طور که مترجم در یادداشت‌های پایان کتاب اشاره کرده بلارمین «مخاطب خاموش» نامه‌های هیپریون است. اما دی یوتیما در دو نامه به مکاتبات هیپریون پاسخ می‌دهد اما روایت هلدرلین در بافت شاعرانه‌اش، سیر تحول ذهنی هیپریون را از زمان عزیمت خود به یونان بازگو می‌کند. شوق احیای ارزش‌های باستانی، به میدان جنگ درآمدن برای آزادسازی وطن تحت محاصره، دگرگونی معنای جنگ و سرخوردگی و ناتوانی در برابر جهانی رو به زوال از دیگر مضامین رمان را تشکیل می‌دهد. مثل اغلب رمان‌هایی که متعلق به دورانی حدفاصل عصر روشنگری و رمانتیسم هستند، هیپریون نیز با شور تغییر جهان و شکل بخشیدن به نظرگاه‌های تازه آمیخته است. اما از جنبه‌ای دیگر هیپریون دشواری بازگشت به گذشته و میل به احیای ارزش‌های گذشته را مبنا قرار داده است. هیپریون جوان به بهانه جهانی نوبنیاد، برآمده از ارزش‌های یونان باستان، بحرانی را طرح می‌کند که ظاهرا به شکست و سرخوردگی می‌انجامد ولی نامه‌ها از منظری دیگر خود در حکم بحرانی برای مرجع مفروض روایت هستند. هلدرلین تامل بر منشاء اثر را لحظه عزیمت روایت در نظر می‌گیرد. همین میراث رمانتیکی است که در ادبیات مدرن تداوم می‌یابد. به عبارتی چه ضرورتی برای وقوع کنشی به اسم نوشتن وجود دارد؟ ادبیات از سمت بعید دانش آغاز می‌شود و زبان را از مغلطه فرم بی‌واسطه بیان منفصل می‌کند. رمان‌های مکاتبه‌ای از این مزیت برخوردارند که وقتی کتاب می‌شوند یا وقتی آنها را به شکل کتاب تجربه می‌کنیم، پیشاپیش می‌دانیم که نویسنده در بروز چنین مجموعه‌ای نیتی از قبل معلوم نداشته است. در واقع مخاطب خاص به مخاطبی ناشناس و نامعلوم تغییر ماهیت می‌دهد. هلدرلین در مقام مترجم ادبیات یونان به زبان آلمانی هیپریون را به تنی دگردیسی‌یافته در محدوده قلمرو مبدل می‌کند؛ موجودی آلمانی-یونانی. یونانی که هیپریون وصف می‌کند گوشه‌ای از وضعیت مدرن‌هاست. جاودانگان با ترس و لرز به زمین آمده‌اند و مرده‌اند و میرندگان به آسمان رفته‌اند. در کنار اینها طنین مفهوم «روح» مکررا طبیعت را از جهان انسانی دور و دورتر می‌کند. در همان اولین نامه‌های هیپریون در می‌یابیم که او متهم به رویاپردازی است و از قضا می‌خواهد دست به عمل بزند. از حقارت سیاسی تحمیل شده بر زندگی‌اش به تنگ آمده. «خوشا به حال آن مرد که وطنی شکوفا شادی و دلگرمی‌اش می‌بخشد! من که انگاری در منجلابم می‌اندازند، انگاری که در تابوت را به رویم می‌بندند هرباره که به خود بازم می‌آورند. و هر گاه کسی یونانی صدایم می‌زند، حالی می‌یابم، پنداری با قلاده سگ راه گلویم را می‌بندند.» در ادامه می‌بینیم که طبیعت در نظر هیپریون نه محملی برای توهمات سرخوشانه، بلکه در حکم الگویی است که تفاوت حیات انسانی را از سایر موجودات برجسته می‌کند. برخلاف ایده‌های دوران روشنگری انسان چیزی افزون از طبیعت ندارد. اتفاقا در مقایسه با طبیعت، انسان پیکره‌ای زخمی است. از نخستین تصاویر رمان، شغالی را تجسم می‌کنیم که از زیر ویرانه‌های دورانی باستانی زوزه سر می‌دهد. جهان هیپریون در فاصله دو حد طبیعت و مدینه فاضله‌ای ماخوذ از تاریخ شکل می‌گیرد. در اواسط رمان، هیپریون کلام انسانی را با آواز پرندگان مقایسه می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که زبان آدمیان ناتمام است و هیچ گاه به نهایت مقصود نمی‌رسد. «تو دنبال آدم‌ها نمی‌گشتی. حرفم را باور کن، بلکه تمامی جهان را می‌خواستی. دوست داشتی خسران همه آن دوران‌های طلایی را، آن هم فشرده و چکیده، در یک لحظه سعادت بار حس کنی.» این جملات هیپریون که به تعبیر خودش شور از دست دادن همه چیز برای به دست آوردن همه چیز است، شکست و پیروزی او را به مسیر دیگری سوق می‌دهد. نخستین چیزی که هیپریون با تاکید بسیار به آن وقوف پیدا می‌کند گسست زیبایی از خیر است. دیگر نمی‌توان هر دو را در کنار یکدیگر نگه داشت. زیبایی هلدرلین از مفهوم کلاسیک آن دور می‌شود و به جایش زیبایی توام با اندوه و نیز تجربه ویرانی می‌نشیند. در سطرهای پایانی رمان هیپریون از استعاره بدن و دستگاه گردش خون بهره می‌برد تا همه رفتن‌ها و بازگشتن‌ها را با ضربان قلب یکسان بپندارد و به این ترتیب زمینه‌ای فراهم می‌شود تا تمایز امر شکوهمند از امر زیبا معلوم شود. زیبایی کلاسیک تدریجا جای خود را به جذابیت حاصل از تجربیاتی دردناک می‌دهد. شیلر در رساله «درباره هنر تراژیک» صراحتا امر شکوهمند را در عین توضیح‌ناپذیری از مفاهیم معتبر زیبایی‌شناسی قلمداد می‌کند: «در سرشت ما پدیده‌ای عام وجود دارد که سبب می‌شود اندوه، نفرت و حتی وحشت کششی مهارنشدنی داشته باشد و صحنه‌های عذاب و هراس پهلو به پهلوی یکدیگر جذب و دفع‌مان کند.» اما آنچه در ترجمه‌های فارسی از آن با عنوان «امر والا» یا «امر شکوهمند» یاد می‌شود، معادلی است برای کلمه «sublime» در فرانسه و انگلیسی و همین‌طور «erhaben» در زبان آلمانی، که در اصطلاح آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی و فرانسه از این مفهوم بیش از والایش یا شکوه از حدگذشتن و پا را از قلمروی خاص بیرون گذاشتن به ذهن متبادر می‌شود. اساسا اهمیت نامه‌های هیپریون به دی یوتیما شکاف میان امر زیبا و امر والا را برجسته‌تر می‌کند. بر خلاف کلاسیک‌ها هیپریون هیچ احاطه‌ای بر تصورات حسی خود ندارد. در عین حال روند امور هم طبق خواست او پیش نمی‌رود. در هیپریون‌گذار امر حسی به مکانی خارج از حیطه‌های زیبایی را به روشنی تجربه می‌کنیم. یونان زیبای عصر کلاسیک در لابه‌لای نامه‌های هیپریون به ویرانه‌ای اشغال‌شده و جبهه جنگ قلب ماهیت می‌یابد. به همین منوال هیپریون هم در نگرش خود تجدیدنظر می‌کند.

ادامه در صفحه ۹